

حافظه آنلاین

مصطفی رحیمی



حافظ اندیشه

نظری به اندیشه حافظ

همراه با

انتقادگونه‌ای از تصوف

مصطفی رحیمی

فرهنگ نشرنو
با همکاری نشر آسیم
۱۳۹۸- تهران

حافظ اندیشه

نظری به اندیشه حافظ همراه
با انتقادگونه‌ای از تصوف
تألیف مصطفی رحیمی

فرهنگ تشرنو **تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، پلاک ۱۳**
تلفن: ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ	۱۳۹۸
شمارگان	۱۱۰۰
طرح جلد	حکمت مرادی
لیتوگرافی	باختر
چاپ	اکسیر
بهمن سراج	ناظر چاپ
همه حقوق محفوظ است.	

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه	رحیمی، مصطفی
عنوان و نام پدیدآور	حافظ اندیشه: نظری به اندیشه حافظ همراه با انتقادگونه‌ای از تصوف / مصطفی رحیمی.
مشخصات نشر	تهران: فرهنگ تشرنو، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهري	چاپ قبیل با موافقت نشرنو: نشر نور، ۱۳۷۱
شابک	۳۱۷ ص.
فهرست نویسی	978-600-490-106-2
عنوان اصلی	بر اساس اطلاعات فیبا
موضوع	حافظ اندیشه
ردیف	حافظ شمس الدین محمد، ۷۹۲ق -- نقد و تفسیر: شعر فارسی -- قرن ۸ق -- تاریخ و تقد.
ردیف	الف. رحیمی، مصطفی، ۱۳۰۴-۱۳۸۱، مؤلف.
ردیف	ب. عنوان: حافظ اندیشه: نظری به اندیشه حافظ همراه با انتقادگونه‌ای از تصوف
ردیف	PIR۵۴۲۵/۲۳۷ ح
ردیف	۸/۳۲ فا
ردیف	۵۵۱۷۹۷۸ شماره کتابشناسی ملی

آسمیں مرکز پخش

تلفن و دورنگار ۸۸۷۴۰۹۹۲-۴

فروشگاه اینترنتی www.nashrenow.com

بهای ۶۰۰,۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

- همساز کردن ناهمسازها / ۱
درختی گشن در شوره زاری خشک / ۹
جدایی شعر و اندیشه؟ / ۱۷
چند همسازی / ۲۳
همسازی در کلام / ۳۳
بشر چند ساختی / ۴۵
انحراف تصوف / ۴۹
زنگی / ۶۱
- بشر یعنی فراتر رفتن از بشر / ۶۹
دو سفر به جهان معانی / ۸۳
سفر حافظ / ۸۹
مقام انسان / ۱۲۱
وام حافظ به اندیشه کهن ایرانی / ۱۲۹
- عشق / ۱۳۹
انقلابی در عرفان / ۱۵۳
راهی پر رنج / ۱۵۹
ستیز با خودخواهی / ۱۶۵
مهر طبیعت / ۱۷۳
باده حافظانه / ۱۷۹
- حافظ و عقل / ۲۷۹
تلash آدمی / ۲۷۵
شاعر انقلابی / ۲۷۱
جهرا و اختیار / ۲۶۱
نه عوام زدگی / ۲۵۵
وجود دیگری / ۲۴۹
مبایزه باریا / ۲۳۱
درباره اشعار مذهبی حافظ / ۲۱۹
بدیهی و خوشبینی / ۲۸۵
حافظ و وطن / ۲۹۱
فردیت شاعر / ۲۹۷
نژهتگاه ارواح / ۳۱۱
نکته‌ها / ۳۱۳

حافظ اندیشه

همساز کردن ناهمسازها

در داستان رستم و سهراب تأمل می‌کردم و در این اندیشه بودم که آیا فردوسی سرانجام شرارة شور سهراب را پیروز می‌خواهد یا خرد تحریره‌اندوز رستم را. و ناگهان به این نتیجه رسیدم که فردوسی هردو را می‌خواهد، و چنین است که جنگ آنان را فاجعه می‌داند.

کشف این معنی بر اندیشه‌هایی که از دیرباز درباره حافظ داشتم نور تازه‌ای تاباند: همساز کردن ناهمسازها (یا ظاهراً ناهمسازها) که حافظ کارشناس ماهر آن است.

از کلمه زند که پیش از او سراسر بار منفی داشته و بر مردم «محیل و غدار و حیله‌باز و منکر و لابالی و بی‌قید»^۱ اطلاق می‌شده، در ترکیب با عارف، کلمه‌ای می‌سازد به معنای کسی که به والاترین مقام تفکر و رفتار دست یافته است. عشق به خدا را با عشق انسان به‌هم می‌آمیزد. به خرابات معنایی می‌دهد که هم والاترین مدرسه عشق است و هم مکان شادی حافظانه. می‌را، هم در جام است

۱. لغت‌نامه دهخدا، نقل از آندرج.

می نوشد و هم در جام خیامی ، و سرانجام هم خود را برای والاترین مقام های بهشتی آماده می کند و هم «ملامتگر عیار» می شود، و ضمن راه یافتن به اوج اخلاق و معنویت به لذایذ مشروع این جهانی می پردازد (چیزی که غالب عارفان خود را از آن محروم می کنند).) و خلاصه آنکه در سلسله اندیشه ایرانی ، خیام را با مولوی استادانه آشتبانی می دهد .

امر بر این دایر نیست تا ، چنانکه هگل می گوید ، در این فرایند دو بخش نخست از بین برودت از ترکیب آنها بخش سومی به وجود آید ، بلکه دو بخش مقدمه همچنان باقی می ماند . دیگر آنکه این ترکیب جریانی تاریخی یا خودبه خودی نیست ، فعالیتی ذهنی و آگاهانه است که در موضوع سخن ما بر اثر نبوغ و ابتکار حافظ صورت می گیرد . پس دریافتمن که آنچه دیالکتیک دانه های این قرن درباره جهان فیزیکی گفته اند ، بر اثر کار حافظ ، در امور اجتماعی نیز صادق است .

توضیح آن که در قرن بیستم دیالکتیک هگل و مارکس ، که به موجب آن برنهاد و برابرنهاد ، لزوماً به همنهادی^۲ می رسند ، دیگر در قلمرو علوم طرفداری ندارد . به نظر دیالکتیک دانه های این قرن ، که به کاوش های دقیق علمی متکی است ،

برنهاد و برابرنهاد به تناوب اثبات می شوند ، اما همدیگر را نفی نمی کنند ، و به یک همنهاد روش نمی رسند ، یعنی به فرمولی که حقیقت هردو اثر پیشین را یکجا جمع کند . این هردو همدیگر را تکمیل می کنند ، بی آنکه بتوان گفت عقلاً چگونه این «تکمیل کنندگی» یا متمم بودن صورت پذیرفته است ؟

مبحث دیرین جبر و اختیار را حافظ چنین حل کرده است : هم

۲. برنهاد = تز . برابرنهاد = آتش تز . همنهاد = ستز .

۳. فولکیه ، دیالکتیک ، ترجمه مصطفی رحیمی ، انتشارات آگاه ، تهران ۱۳۶۲ ، ص ۱۲۱ .

آشکارا از جبر سخن می‌گوید و هم از اختیار (خواهیم دید). بر هردو پای می‌فشارد، ولی در مجموع هیچ یک رانفی نمی‌کند. نمی‌توان گفت که در این باره به نتیجه مشخص و حکم ثابتی می‌رسد، بدآن گونه که هردو حقیقت را در یکجا جمع کرده باشد. به عبارت بهتر، هردو حکم همدیگر را تکمیل می‌کنند. این از آن روست که بعضی از اعمال ما جبری است و برخی اختیاری. تضادی نیست. چنین است باده حافظ که هم باده خیامی است و هم از جام مولانا.

به دنباله نتیجه‌گیری دیالکتیک جدید گوش کنیم:

به نظر می‌رسد که صفت «متتم»، هر سه مرحله متمایز هگل را در هم فشرده باشد. دو مفهوم متتم از هم جدا و متمایزند و نیز تحت همین عنوان در مقابل هم قرار دارند. و بدین‌گونه تشکیل برنهاد و برابرنهاد می‌دهند، اما در عین حال یکی دیگری را تکمیل می‌کند، به‌گونه‌ای که می‌توان آنها را به مثابه دو عنصر یک نهاد در نظر گرفت. در واقع، میان واقعیت و اندیشه متتم، تقابلی که هگل میان برنهاد و برابرنهاد می‌دید و آنها را متضاد، یا دست کم عکس هم می‌دانست، وجود ندارد!

این معنی، چنانکه خواهیم دید، درباره افکار حافظ کاملاً صادق است. مثلاً عشق به خدا و پرداختن به زندگی را در نظر بگیریم. تصوف در آنها تقابلی می‌بیند اما حافظ از این تقابل می‌گذرد و آنها را با هم جمع می‌کند. در اندیشه او این دو موضوع همدیگر را تکمیل می‌کنند «به‌گونه‌ای که می‌توان آنها را به مثابه دو عنصر یک نهاد در نظر گرفت». این دو نه تنها همدیگر را نفی نمی‌کنند، بلکه با هم به سازگاری می‌رسند. چنین است که در شعر حافظ هم وصف عیش آمده است و هم بیت‌الغزل معرفت. با این همه، سازش دادن این دو را به راحتی نمی‌پذیریم. نویسنده کتاب دیالکتیک به نکته ظریفی توجه

می دهد:

با این همه، هرچند که مفاهیم متمم، متضاد یا معارض نیستند، محال است که بتوان آنها را، چون در دیالکتیک هگل، در یک همنهاد هماهنگ گنجانید. این محال بودن صوری مربوط به نامیزان بودن تصورات ماست.^۵

گنجانیدن دو مقوله عیش و معرفت در یک مجموعه به نظر ما ضدونقیض می‌رسد. آیا به نظر حافظ چطور؟ شاید امثال او آن نامیزانی را که در ما هست نداشته باشند.

در هر صورت، تفکر حافظ، از حد منطق ارسسطو در می‌گذرد و به مرحله دیالکتیکی می‌رسد؟ حاصل این سفر دراز پر خطر در دیار تفکر، ره‌آوردی بزرگ است: پویایی و حرکت. این پویایی البته در شاهنامه هست و در افکار مولانا، اما مثلاً در خیام و سعدی و ناصرخسرو نیست. اندیشه اینان، هرچند والا، یک خطی است و چنان است که فولکیه آن را دربرابر تفکر دیالکتیکی، اندیشه «منطقی» می‌نامد.

به نظر می‌رسد که ما می‌توانیم از تمام صورت‌های دیالکتیک، خصوصیتی مشترک استنتاج کنیم: پویایی.

منطق، ایستاست. استدلال منطقی ذهن را قانع می‌کند، اما به حرکت در نمی‌آورد. برای ایجاد حرکت نیازمند اندیشه‌ای هستیم در حال پویایی که ما را از جمود خود بیرون آورد. دیالکتیک این خصوصیت پویایی را به ذهن القا می‌کند. اهل دیالکتیک نه تنها باید دارای دقت باشند، بلکه باید از نیرو و تحرك نیز بهره داشته باشند. دیالکتیک‌دان باید در ذهن خود پویایی القاکنده‌ای ایجاد

۵. همان کتاب، ص ۱۲۳؛ ممکن است این معنی زاده عادت باشد و تبلی ذهنی. ۶. جستجوی دیالکتیک در تفکر مولانا و اینکه حافظ تا چه حد از او اثر پذیرفته، نیاز به کوشش و گفتگویی جداگانه دارد.

کند. این پویایی را در گرایش ذهنی اندیشمندان معاصر که اهل دیالکتیک هستند، می‌بینیم^۷.

حاصل این کشف در اندیشهٔ حافظ عظیم است: نتیجه آن پویشی بیکران است که موجب می‌شود بشر از قلمرو «مس وجود» بیرون آید و به مدد کیمیای عشق «زر شود». خواهیم دید که وی در بسیاری از قلمروها پیش رو اگزیستانسیالیستها بوده است. در اینجا باید بگوییم که او زودتر از همه روند «شدن» یعنی فرا رفتن از حد معهود را کشف کرده است:

کمتر از ذره نشی، پست مشو، مهر بورز

تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

کلمهٔ «چرخ زنان» در اینجا به هیچ رو اتفاقی نیست. حاصل همان پویایی و جهشی است که لازمهٔ اندیشهٔ حافظ است و عشق انسان‌ساز او. به کتاب دیالکتیک بازگردیدم⁸:

در تفکر دیالکتیکی بشر موجودی نیست که در هیئت طبیعی خود محدود بماند و اسیر سرنوشتی تغییر ناپذیر باشد. بشر، بشر نیست مگر اینکه به تغییر جاودانه تن دردهد. بشر نمی‌تواند جز در حال شدن باشد!

اینها همه، چنانکه خواهد آمد، به گونه‌ای شگفت با اندیشهٔ فعل و پویای حافظ منطبق است. کار اصلی او سازگار کردن ناهمسازها است، ناهمسازهایی که پیش از کار سازندهٔ او دارای این وصف بوده‌اند. حافظ با این کشف به بسی دیدگاه‌های تازه دست می‌یابد.

اندیشه‌ای دیالکتیکی است که همواره برای فرا رفتن از حد خود گوش به زنگ و در حال آماده باش باشد، هم با رفتنی تا نهایت تضمین‌های منطقی آنچه کشف کرده، و هم با

۷. دیالکتیک، ص ۱۴۵.

۸. همان کتاب، همان صفحه.

پیش روی به سوی دیدگاهی تازه، که مخالف با نظریه های نخستین به نظر آید.^۹

از جرقه تصادم دو ناهمساز چیزی تازه سر بر می کشد. متغیری دیگر، از زاویه ای دیگر این سازگار کردن ناهمسازها را مورد دقت قرار می دهد. ما معمولاً (شاید بر اثر تبلی ذهنی) عادت کرده ایم که پاسخ مشکلات خود را (که طبعاً متضاد است) در یک نظام هماهنگ و متجانس بجوییم، و این سرمنشا اشتباه و خطاست: بانیان دموکراسی بسیار سخن های نو و دلپذیر آور دند و در راه حفظ حقوق فرد بسی مشکلها را گشودند. اما درباره تعديل ثروت و تأمین عدالت اجتماعی تیغشان کند است. لذا می بینیم که مثلاً در کشوری مانند فرانسه، که پیشرفت حقوق فردی در آن چشمگیر است، سرمایه داری همان قدر بیداد می کند که در امریکا. پس پاسخ تمام مشکلات را در مکتب لیبرالیسم جستن خطاست. در مقابل، مکتب سوسیالیسم (ونه کمونیسم) درباره عدالت اجتماعی سخنانی تازه و جالب دارد، اما برای حفظ حقوق فردی کمیش لنگ است!

در دوران ما یکی از اندیشمندانی که به مشکل انتخاب یک معیار و یک مکتب پرداخته آیازایا برلین است.

دکتر محمدعلی موحد در این باره می نویسد:

نقطه نظر اصلی برلین در هریک از مقالات چهارگانه این کتاب - خاصه در مقاله دوم و سوم - آن است که توسل به معیاری واحد و توقع راه حل در کلیه مشکلات از آن را نادرست می داند، زیرا چنین معیاری، هرچه باشد، به سبب جمود و نرم شناپذیری در برخورد با تحولات پیش بینی نشده کاربرد لازم را نخواهد داشت. امکان

۹. همان کتاب، ص ۱۴۵.
۱۰. چنین است که مشکل بزرگ قرن بیست همساز کردن آزادی با عدالت است که ظاهرآ معارض اند: آزادی سرمایه دار خلاف عدالت است و محدود کردن خلاف آزادی.

تعارض در میان ارزش‌هایی که به لحاظ اهمیت و اصالت در یک ردیف قرار دارند، آدمی را با مشکل گزینش و ضرورت آن رو برو می‌سازد. گزینش در میان هدف‌هایی که متغیرند و تحقق بعضی از آنها، صرف نظر کردن از برخی دیگر را لازم می‌آورد و اهمیت و امتیاز گزینش نیز در همین نکته است. و هم اینجاست که باید خود را با امکان اشتباہ در گزینشها آشنا گردانیم و بدانیم که هیچ روش فرآگیر و جادوگرانی و تضمین شده وجود ندارد که توسل به آن بتواند بار این مسئولیت را از دوش ما بردارد.^{۱۱}

جهان سرشار از تناقض است، و بشر با تناقض نمی‌تواند به سر برد.^{۱۲} چنین است که نخستین کوشش دستگاه‌های فکری - از جمله فلسفه - حل تناقض هاست، یا، دست کم، کاستن از آنها، و ساختن نظامی واحد که همه مسائل را با قواعد خود توضیح دهد و تناقضها را در آن حل کند. چنین کاری به جزئیت می‌کشد و رکود فکری!^{۱۳} اینجاست که شاعر سر بر می‌کشد تا با رکود و جزئیت درافت. پس بر عکس فیلسوف، تناقضها را «حل» نمی‌کند، آنها را پهلوی هم می‌نشاند و بین آنها همسازی ایجاد می‌کند. هردو هستند و سازش دارند، در حالی که قبلًا بوده‌اند ولی سازش نداشته‌اند. کار شاعر سازش است که بزرگترین سازنده‌گی هاست. این همان است که در کلام والای حافظ نام عشق می‌گیرد. حافظ - چنانکه خواهیم دید - تقابلها را به مدد این معنای سحرآمیز به هم نزدیک می‌کند.

۱۱. از مقدمه مترجم بر کتاب چهار مقاله درباره آزادی، نوشتۀ آیزایا برلین، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸، ص. ۴.

۱۲. از تناقض‌های دل پشتم شکست. (مولوی)

۱۳. مثلًا مارکسیسم، با همه ادعاهای می‌کوشید (یا می‌کوشید) تا کلیه تضادهای بشری را به تقابل «بورژوا» و «پرولئر» تقلیل دهد. چنانکه می‌دانیم، شمول این قاعده به جهان اندیشه و ادب کار را به بن‌بست و ادعاهای مضحك کشانید، مثلًا بیشتر علوم و قسمت اعظم شاهکارهای ادبی «بورژواهی» لاجرم منفور تلقی شد.

عالم از نغمه عشق مبادا خالی

از نظری شعر مکمل فلسفه است: فیلسوفان بسیاری از جبر سخن می‌گویند و آن را توضیح می‌دهند. دیگران از اختیار می‌گویند و زوایای تاریکش را روشن می‌گردانند.

شاعر این دورا به هم نزدیک می‌کند: «کای بی خبران راه نه آن است و نه این.» به دوطرف می‌گوید که هردو، به نسبتی حق دارید. به چه نسبت؟ پاسخ البته اسان نیست و به تعداد شاعران بزرگ متفاوت. ولی به جرئت می‌توان گفت که حافظ بهترین اندیشه جامع را عرضه کرده است، مهمترین همسازها را، با چنان گستردگی که بسیاری از مسائل پس از او را نیز می‌توان در آن گنجاند.

شعر به مدد فلسفه می‌اید و زیاده روی آن را چاره می‌کند. چنین است که فلسفه و هنر - بخصوص شعر - مکمل هم‌دیگرند. فلسفه روشنگر است ولی می‌خواهد جهانی را فقط در یک «نظام» محصور کند، و شعر که نیازمند آن روشنگری است طالب گستردگی نیز هست. چنانکه گاه جمع و جور کردن آن برای یافتن مسیر فکری شاعر، دشوار می‌نماید. ولی برای محصور نماندن در آن محدودیت باید بدان گستردگی رو کرد. چنین است که فیلسوفی در آخرین جلسه آخرین درس خود به شاگردان توصیه کرده بود: «و اکنون، ای فیلسوفان جوان، به سوی شاعران بروید.»

حافظ، هم فیلسوف است و هم شاعر، هم می‌خواهد اندیشه‌اش نظامی داشته باشد (کلک ما نیز بیانی و زبانی دارد) و هم خود را از محدودیت فیلسوفان - گنجانیدن همه مقولات در یک نظام - می‌رهاند. چنین است که باید تفکر دیالکتیکی حافظ را شناخت والا: کسی که می‌خواهد رموز تمام دیوان را با کلید واحدی بگشاید، تمام دیوان را به روی خویش بسته خواهد یافت!*

* ۱۴. دکتر عبدالحسین زرین کوب، از کرچه زidan، انتشارات امیرکبیر، ج ۳، تهران، ۱۳۵۶، ص ۹۲.

درختی گشن در شوره زاری خشک

این که حافظ، این اعجوبه تفکر و هنر، چگونه در شش قرن پیش به همه این نتایج رسیده نکته‌ای است هم قابل تحسین و هم قابل تأمل: اندیشه تا چه حد از قید محیط آزاد است؟ چگونه از قیل و قال مدرسه‌ای که حدود کارش معلوم و محدود است، حافظ به چنین اوجی رسیده است؟ آن هم در دورانی که خونریزی و توحش بیداد می‌کرده و ریا و تزویره‌مۀ بافت‌های اجتماعی را فاسد کرده بوده است.

بهاءالدین خرمشاهی، درباره محدودیت اندیشه در عصر حافظ می‌نویسد:

تازه مگر از فیلسوفان حرفه‌ای قریب العصر او نظری مثلاً قطب الدین شیرازی و قطب الدین رازی و دبیران قزوینی و خواجه نصیر طوسی و امیر سید شریف جرجانی و ملا جلال دوانی و امثال آنها چه اندازه ریشه‌های بکر و ژرف اندیشه باقی مانده است؟ در فلسفه ستی اسلامی مجال ابتکار محدود بوده است و غالب فیلسوفان به مسائل محدود و معین ستی که به آنها ارث رسیده بود می‌اندیشیده‌اند و

جربزه و تکروی فکری و در «خلاف آمد عادت» اندیشیدن
رسم نبوده است!

درباره حدود اطلاعات علمی در این دوران کافی است به کتابی به نام هفت کشور که در همان زمان نگارش یافته توجه کنیم. در این کتاب مثلاً آمده است که:

در فرنگ سنگی هست سفید که به طلق می‌ماند و چون
در پیش چشم دارند، چیزها بزرگتر می‌بینند و از بهر کسی
که باصره او ضعیف باشد و خط باریک خواند بسیار سازند
به سبب آن که اشیاء و خطوط بزرگتر می‌نماید؟
محققی دیگر رواج خرافات و موهومات را در ایران نه زاده عهد
صفوی که حاصل این دوران می‌داند:

شیوع موهومات در میان ایرانیان، میراث عهد تیموری
(عصر حافظ) است و بیشتر کتبی هم که در موضوع
فالگیری و جفر و رمل و اسطرلاب و علم اعداد و تعبیر.
خواب و تسخیر اجنه و کواكب و آداب چله‌نشینی وغیره
نوشته شده متعلق به عهد تیموری و دوره بعد از آن
است؟

از نظر سیاسی عصر حافظ یکی از ناآرام‌ترین و آشفته‌ترین دوران‌های تاریخ کشور ماست. امیران یکی پس از دیگری می‌آمده‌اند و سistem می‌کرده‌اند و پس از چند صباح به دست خونخواری دیگر واژگون می‌شده‌اند. یکی از پژوهندگان نام فرمانروایان شیراز را در قرن هشتم به شرح زیر خلاصه کرده است:

۱. بهاءالدین خرمشاهی، حافظ نامه، شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ایات دشوار حافظ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۳.
۲. هفت کشور، ص ۹۶ (به نقل از ایران و جهان از مقول تا قاجاریه، تألیف دکتر عبدالحسین نوابی، نشر هما، تهران، ۱۳۶۴، ص ۶۶).
۳. از مقاله جواد محمدزاده صهبا تحت عنوان «سخنی چند دربار احوال و اشعار حافظ» در نشریه حافظ‌شناسی، جلد نهم.

درختی گشن در شورهزاری خشک ۱۱

از ۷۱۹ تا ۷۲۹ شاهزاده خانم کردوجین دختر ابشن خاتون
از ۷۴۰ تا ۷۴۲ امیر پیرحسین چوپانی
از ۷۴۳ تا ۷۵۸ شاه شیخ ابواسحاق و برادرش مسعود شاه
از ۷۵۸ تا ۷۵۹ امیر مبارز الدین محمد مظفر
از ۷۶۰ تا ۷۸۶ شاه شجاع و چندی در میانه، شاه محمود
از ۷۸۶ تا ۷۸۹ زین العابدین پسر شاه شجاع
در ۷۸۹ تسلیم شدن شیراز به امیر تیمور
از ۷۸۹ تا ۷۹۰ شاه یحیی
از ۷۹۰ تا ۷۹۵ شاه منصور
در ۷۹۵ تسخیر مجده شیراز به دست تیمور^۳
ده فرمانروا در یک قرن!

در باره تیمور بسیار شنیده ایم، اما این را نیز به یاد داشته باشیم که وی افتخار می کرده است که «سه چیز همقدم و همراه من است: خراب، قحط، وبا...»^۴ و جالب است که این کارها را کار خدا می دانسته است!

برای شناختن محیط حافظ به چند واقعه تاریخی توجه کنیم:
عزت ملک خاتون همسر امیر شیخ حسن چوپانی بود و با کسی روابط عاشقانه داشت و چون تصور کرد که شوهرش بدین راز پی برده است او را به وضع فجیعی کشت. واقعه کشته شدن امیر دو شبانه روز پنهان ماند. یعنی از ترس امیر هیچ کس به اندرون رفت و امدم نداشت، روز سوم امرا و درباریان او آگاه شدند و عزت ملک خاتون را دستگیر نموده به زاری و خواری تمام کشتند و اجزای بدن او را به

۳. از مقاله جواد محمدزاده صهبا تحت عنوان «سخنی چند دربار احوال و اشعار حافظ» در نظریه حافظ‌شناسی، جلد نهم.

۴. دکتر قاسم غنی، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد اول، (ظاهرًا ناشر خود نویسنده بوده) تهران، ۱۳۲۱، ص ۳۱۰.

سر کارد می بردند و می خوردند.^۵
 شاه شجاع - بهترین شاهان آن عصر - که طبع شاعری داشت و
 خود را در آن مقام می دید که از «پریشانی» شعر حافظ ایراد بگیرد،
 جسد وزیرش را تکه کرد؛ و مانند بیشتر پادشاهان خودبین، فرزند
 خود را نایبنا ساخت و اگر محتسب نبود، از آن طرف بام افتاد و از فرط
 باده خواری بیمار شد. وصیت نامه اش محیط آن روز را به خوبی منعکس
 می کند:

یکی آنکه سلطان احمد (جانشین او) به مستی و شراب
 مدام مداومت نکند؛ دوم آنکه بسیار به شکار نرود، زیرا
 هم رعیت به تنگ آیند و هم لشکریان به عرض و ناموس
 مردم متعرض شوند. به عهد و سوگند امرای هزاره اعتماد
 نکند، و به سیاست رفتار کند، به کرمانیان که فقیر و بینوا
 هستند آسیبی نرسانند که بدیمن است . . .^۶

رابطه حضرت فرمانروایان در این حد بوده است که:

در ایام اقتدار و امارت امیر چوپان همیشه راجع به نیشابور
 با ملک غیاث الدین معارضه داشت و وقتی در مقام توهین
 به او گفته بود که این ملک غیاث الدین لائق آهنگری است
 نه امارت، ملک غیاث الدین پیوسته کینه او را در دل
 داشت. بعد از قتل امیر چوپان امر کرد که دم آهنگری در
 اسفل او گذاشته دمیدند و به این وضع فجیع و شرم آور
 او را هلاک کردند.^۷^۸

خلاصه کنیم: محیط حافظ از نظر سیاسی بسیار متضنج، از نظر

۵. همان کتاب، ص ۳۸۹.

۶. همان کتاب، ص ۵۹.

۷. همان کتاب، ص ۳۱۷.

۸. همان کتاب، ص ۲۶.

علمی عقب‌مانده و از نظر فرهنگی راکد بوده است. خود او بهتر از هر کسی این وضع را منعکس کرده است:

صعب‌روزی، بلعجب‌کاری، پریشان‌عالی

چنانکه می‌دانیم در هریک از دست به دست شدن‌های حکومت در شیراز خون‌های بسیار ریخته شده و جنایات بی‌شماری به وقوع پیوسته است. جالب است که حافظ در چنین محیطی و در چنین دورانی به یکی از قله‌های بلند اندیشه بشری دست یافته، و در دورانی که کین و خشونت بیش از هر زمانی رواج داشته سرود عشقی بیکران به یادگار نهاده است.

آزادی و امنیت خاطر لازمه هر آفرینشی است. اما این مربوط به استعدادهای متوسط است (که جز در این هوا نمی‌شکند). اما قله‌های فکری بشر استثنایی هستند که در میان صخره و سنگلاخ سر بر می‌کشند و بر قرنها سایه می‌اندازند.

نبوغ حافظ پاسخگوی عظمت اوست. اما حافظ چگونه به همساز کردن ناهمسازها راه یافته است؟ به نظر می‌رسد که عوامل زیر راهگشای او بوده‌اند:

۱. تفکر پردامنه در کار جهان. چنانکه در این کتاب خواهیم دید، هیچ متفکری در قلمرو اندیشه تا این حد پیش نرفته و از آن مهمتر هیچ کشف و احساسی را بر خود حرام ندانسته است. مطرح کردن «خطا بر قلم صنع» - هرچند به نفی - نه امری است که دست هر اندیشمندی در جهان عرفان بدان برسد... بدیهی است حافظ از این‌باره به ناهمسازهای فراوان بخورده و به این نتیجه رسیده است که باید بین آنها همسازی پدید آورد.

۲. شاعر بیش از هر کس با دل و احساس سروکار دارد و اگر حافظ است با بلندترین قله عرفان، و چون - چنانکه خواهیم دید - از

طرح هیچ احساسی سر باز نمی‌زند و چون طرح هیچ مبحثی را گناه نمی‌داند (و این اوج بی‌ریایی است) نمی‌خواهد چیزی را از خود (و از تجلی گاه شعر خود) پوشاند. ازسویی می‌بیند که «دلش رمیده لولی وشی است شورانگیز» که عجبا، «دروغ وعده» است و «قتال وضع و زنگ آمیز». اگر در این سطح می‌ماند چون عنصری آلات خوان از زر می‌ساخت و قصاید غرا در مدح شاهان می‌گفت و خلاص؛ اما می‌بینند چیزی در درون او- نه آسانگیر- در طلب اوج‌های دیگر است. از کنگره عرش صفیرش می‌زنند، عرشی مقر کمال و جمال. اگر تنها به دنبال این ندا می‌رفت عطار بود (با عشق منصور و زهد بایزید). اما حافظ حافظ است و می‌خواهد همه ساحت‌های زندگی را با زدودن الودگی - باهم جمع کند، یعنی می‌خواهد ناهمسازها را باهم آشتبانی دهد و شک نیست که مولانا را پیش رو دارد «ای عجب من عاشق این هر دو ضد». (بگوییم و بگذریم که مولانا بخش متعالی ماست و عنصری بخش غیرمتعالی ما). اما حافظ نماینده تمام وجود ماست (به شرطی که بتوانیم الودگی‌هایمان را بزداییم). آیا برای محبوب بودن چیز دیگری هم لازم هست؟

۳. شاعر با کلمه سروکار دارد، با کلمه‌های گوناگون و گاه متضاد. شاعر البته متوجه این گوناگونی و زمختی و حتی سرسختی کلمه‌ها هست. از طرفی بر اثر نبوغی وصف ناپذیر همه این ناهمواریها و سختیها در دست او موم می‌شود و رام تفکر و احساس او. از سازهای گوناگون نوایی هماهنگ و خوش برمی‌خیزد. پس آیا نمی‌توان این معنی را به قلمروهای دیگر نیز سرایت داد؟

۹. و این زاده ایمان استوار اوست به عقیده خود. کسی که به درستی عقیده خود ایمان دارد از انتقاد نمی‌هرسد.

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

۴. آشنایی حافظ با موسیقی انکارنایپزیر است. بر اثر چه معجزی موسیقیدان می‌تواند از صوت‌های گوناگون نغمه‌ای هماهنگ و دلنشیں و گوشنواز بسازد؟
این بطریب از کجاست که ساز عراق زد
و آهنگ بارگشت ز راه حجاز کرد؟

این کار در ساحت شعر ممکن است، چرا در جهان اندیشه ممکن نباشد؟ میان احساس و تفکر تفاوت است، اما دیواری نفوذناپذیر، نه.



جدایی شعر و اندیشه؟

به دنبال همت پیشینیان و پس از کوشش‌های قزوینی و دکتر غنی و سعی دکتر خانلری درباره تصحیح غزل‌های حافظ، ظاهراً در این زمینه همه گفتنی‌ها گفته شده و سخن تمام است. درباره دشواریهای بعضی از بیت‌های حافظ نیز، مخصوصاً در سالهای اخیر، کتاب و مقاله زیاد منتشر شده است. می‌ماند تحلیل اندیشه حافظ که هنوز باید کارهای بسیار در این زمینه به انجام رسد.

نمی‌توان گفت که خود دیوان برای تأمین این منظور کافی است. زیرا زیبایی کلام، که در اشعار حافظ مخصوصاً در اوچ است، اجازه نمی‌دهد که خواننده در مضامون گفته چنانکه باید و شاید دقت کند. زیبایی، ذهن را می‌رباید و می‌لغزاند و از مضامون متوجه صورت می‌کند. در یک صورت زیبا آدمی نخست متوجه جمال می‌گردد، این که در پشت این جمال چه سیرتی پنهان است، مرحله‌ای ثانوی است، که نیازمند کوشش و جستجویی جدأگانه است. نگاه از شعر عبور نمی‌کند تا به مضامون و مفهوم برسد. مجدوب

هنر می‌شود و همان‌جا درنگ می‌کند تا از لذت جمال‌شناسی بهره‌مند گردد.

حقیقت آن است که شاعر یکباره از «زبان به عنوان ابزار» دوری جسته و برای بار اول و آخر راه و رسم شاعرانه را اختیار کرده است. یعنی راه و رسمی که کلمات را چون شیئی تلقی می‌کند و نه چون نشانه!

این نکته درباره نثر مسجع نیز صادق است. چنانکه زیبایی کلام اجازه نداده است که گفته معروف سعدی «دروغ مصلحت آمیز، به از راست فتنه‌انگیز» به درستی و در همه ابعاد خود شکافته شود.

این دام را موسیقی کلام پیش پای ما می‌گذارد.

هرکس عالمابه نوعی و از راهی از موسیقی لذت می‌برد. اگرچه این لذت با «درک» موسیقی همراه نباشد. لذت بردن از موسیقی به طور قطع نیازی به دانش موسیقی یا فهم آن ندارد. ما کاملاً آگاه به «احساس لذت» از خوردن یک غذای خوب هستیم، اگرچه ممکن است نسبت به طرز ساختن و پختن آن ناآگاه باشیم... لذت بردن از موسیقی کاری است غریزی؟

چنین است که پیشینیان شعر را به جادو ارتباط می‌دادند (وهنوز هم می‌گوییم سحر کلام) و نیز چنین است که صرف کلام (صرف نظر از معنی آن) اهمیت می‌یابد.

ایرانیان تصور می‌کردند که در بعضی از کلمات دعا که بر زبان رانده می‌شود و نیز در برخی ترکیبات لفظی، قدرتی مکتووم است که ایزدان را به همراهی و حتی به اطاعت و انقیاد مجبور می‌کند و انسان را قادر می‌سازد که با نیروی

۱. ژان پل سارتر، ادبیات چیست؟ ترجمه ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، انتشارات زمان، تهران ۱۳۴۸، ص ۱۷.

۲. زیگموند اسپات، چگونه از موسیقی لذت ببریم؟، ترجمه پرویز منصوری، ص ۱۳۱.

خود بر ارواح پلید و زیان بخش غلبه کند؟

چنین است که باید برای استخراج اندیشه حافظ از هنر حافظ کوشید.
خاصه آنکه کلام او دارای ایهام است و چند بعدی است.

شعر نو، در جهان، یکسر به کلام می‌پردازد. و درواقع از این گفته که «شعر رستاخیز کلمات است»^۳ برداشتی افراطی دارد. مثلاً در سال ۱۹۶۰ رومان یاکوبسون^۴ زبانشناس در مجمعی از زبانشناسان و قوم‌شناسان که در نیویورک دایر بود مدعی شد که اگر جمله از نظر دستوری درست باشد، هرگز بی معنی نخواهد بود. یکی از حاضران در جلسه به این سخن ایراد گرفت و این جمله را شاهد آورد:
افکار سبز بی رنگ خشمگینانه خفتاند.^۵

یاکوبسون جواب داد که این جمله دارای معنی است. اتفاقاً دو تن از حاضران که شاعر بودند آن را سطر اول شعری قرار دادند و در جلسه بعد سروده خود را خواندند.

یا مثلاً آرآگون شعری دارد تحت عنوان «کرکره»^۶ که تمام شعر جز تکرار همین یک کلمه، که به شماره‌های مساوی در چندین سطر پخش شده چیزی نیست. (لابد از آن‌رو که زیر هم چیده شدن چند کلمه کرکره، خود کرکره را مجسم می‌کند). این یعنی بازی با کلمه به حد افراط. جستجوی معنی یکسر به فراموشی سپرده شده است.

غربت و ابداع، کار شعر است ولی هدف نباید فراموش شود. ورزش برای سلامت بدن لازم است ولی آن که بیست و چهار ساعت ورزش می‌کند دچار گمراهی است.

۳. دکتر محمد معین، مزویتنا و ادب پارسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۸، ص ۵۲.

۴. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، انتشارات آگاه، ج ۲، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳.

5. R. Jakobson

۶. مفترض، این جمله را ابتدا به ساکن نگفته است. رنگ را به چیزی نسبت می‌دهد که رنگ پذیر نیست (افکار)، بعد این رنگ را از آن سلب می‌کند (بی رنگ)، سپس عملی را به افکار نسبت می‌دهد که نسبت دادنی نیست (خوابیدن) و آنگاه قیدی را به خواب منسوب می‌دارد (خشمگینانه) که تحقق پذیر نمی‌نماید.

7. Persienne

گاهی نیز جذابیت کلمه و ترکیب کلام، گوینده را از مسیر معقول منحرف می‌کند و به بیراهه می‌کشاند. شاعر نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه می‌گذارد تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند.

حافظ که بیش از هر شاعر ایرانی به کلمه توجه دارد، اهل این گونه زیاده رویها نیست. برای او هم البته رستاخیز کلمات مطرح است، متنها به اعتبار رستاخیز معانی، او در عشق و رنگی - دو کلمهٔ موردنیش - معانی و مفاهیمی نهاده که هیچکس تا بدان روز بدان بلندی نرسیده و پس از او هم کسی از آن حد تجاوز نکرده است. پس در این «همسازی» نیز به رعایت خداکثرا تعادل نائل شده است: والاترین معانی در فاخرترین کلمات: همسازی استادانه میان کلام و اندیشه.

شعر نو از معانی مرسوم (ونه از هر گونه معنایی!) فاصلهٔ می‌گیرد تا به غربات اندیشه بپردازد.^۸ شعر سنتی ایران از این مرحله دور است. گذشته از حماسه که در تمام جهان به شعر درمی‌آید، اندیشهٔ فلسفی نیز در ایران با شعر می‌آمیزد: فلسفهٔ خیام به شعر است و حکمت ناصرخسرو و عرفان عطار و مولانا نیز. حتی اکثریت قریب به اتفاق داستان‌های مانیز به شعر است (وحتی گاه لغت‌نامه‌ما)^۹ پس نمی‌توان در ایران شعر سنتی را از اندیشه جدا کرد، و مثلًاً مانند آن ادبی که به مناسبت بزرگداشت جهانی حافظ (در سال ۱۳۶۷) از تلویزیون سخن می‌گفت مدعی شد که باده حافظ نه به شراب انگوری دلالت دارد و نه بر می‌وحدت، بلکه فقط بازی با کلمه است:^{۱۰}

اما حافظ در کلام - همچون اندیشه - نواور است. این نواوری در چیست؟ ایجاد ترکیب‌های زیبایی چون «شعشعة پرتو ذات» و «جام

۸. گفتن اینکه «گل آدم بسرشتند و به پیمانه زندن» در هیچ کلام فلسفی ممکن نیست.

۹. و حتی شعارهای انقلابی، موزون. مبتکر آن، ایرانی را خوب می‌شناخته است.

۱۰. آورده‌اند که در اوایل رواج اسلام، سردار عرب شهری را محاصره کرد و به مردم پیغام داد که یا مسلمان شوید، یا جزیه بدھید یا آماده جنگ شوید. و پس از مدتی از شهر خبر امد که:

«نه مسلمان می‌شویم، نه جزیه می‌دهیم، و نه جنگ می‌کنیم!»

تجلى صفات» و «سبکباران ساحلها» و «بنم دور» و «خاکروب در» و «مضطرب حال» و «صید جمعیت» و «بساط قرب همت» و «ترگس عربده جو» و «آینه وصف جمال» و «جلوه ذات» و «حرم ستر و عفاف ملکوت» و دهها مانند آن، همه کوشش حافظ برای ایجاد شعر نو نیست، کار مهم حافظ ساختن کلمه‌های چندوجهی است. کلمه‌ای که بر معانی مختلفی دلالت می‌کند، مانند می و خرابات و معشوقه و عشق و... که کاری است در جهان معنی نه در جهان الفاظ. شکافتن معنای این کلمات کار اصلی حافظ‌شناسی است. پس آنکه فرمان «حافظ بس» داد شاید متوجه این ساحت کار نبوده است.